

مکتب
نمایندگان

نجات آهو

امیرمشهدی عباس
شاعر آزاده فرهنگیان



ما جازع

نجات

آهو

امير مشهور

اسم الله الوحي والوحى

معیاری ناعدو

نجات آهو

امیر مشہدی عباس
شاعر آزادہ فرهنگیان



شماره ثبت: ۱۸۳۲۲۰۴

کتابخانه ملی ایران (کتابخانه ملی)



حوزه هنری استان تهران

نجات آهو (نمایشنامه عروسی)



نویسنده: امیر مشهدی عباس

شاعر: آزاده فرهنگیان

طراح جلد: هاله مؤدیان

چاپ: صفایی و لیتوگرافی: شرکت چاپ بانک ملت

چاپ اول: ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

شابک: ۲ - ۸۸۶ - ۵۰۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

تخل و چاپ نوشته‌ها و هر گونه اجرا منوط به اجازه رسمی از حوزه

هنری استان تهران است.

سرشناسه: مشهدی عباس، امیر، ۱۳۵۹ -

عنوان و نام پدیدآور: نجات آهو: (نمایشنامه عروسی)

نویسنده امیر مشهدی عباس شاعر آزاده فرهنگیان: (برای)

حوزه هنری استان تهران.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۹۸-ص.

ISBN: 978-964-506-884-2

وضعیت فهرست‌نویسی: قبا

یادداشت: گروه سنی: ج

موضوع: نمایشنامه کودکان (فارسی)

موضوع: نمایشنامه عروسی

شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. حوزه هنری استان تهران

رده‌بندی دیویی: ۱۳۸۸ ن ۸۸۶ شم ۸۸۶

شماره کتاب شناسی ملی: ۸۹۳۷۶۴

نشانی تهران خیابان حافظ خیابان رشته کوچه جمشید جیم شماره ۳

صندوق پستی: ۱۱۴۴ - ۱۵۸۱۵ تلفن: ۶۶۴۶۵۸۲۸

تلفن مرکز پخش: (پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳ فکس: ۶۶۴۶۹۹۵۱

www.ircap.com

۱۶۲

۲۵۸۶ ن

۱۳۸۹

نقش‌ها

- نوح
- کنعان
- یغوث
- یعوق
- فقیر
- مردم شهر
- شیر
- آهو
- مار
- گرگی
- روبی
- صدای گرگ‌ها و روباه‌ها

به نام خالق باران

صحنه

- یک - جایی در میان بیشه

چند پرنده در آسمان پرواز می کنند. صدای آواز
پرندگان به گوش می رسد. آهو مشغول شعر خواندن
است. پس از مدتی شیر را در لابه لای درختان و
بوته ها می بینیم که در کمین آهو است و به آهستگی
به او نزدیک می شود.

آهو

آهوی سبزه زار منم
خال خالیه پوست تنم
تو دشت و مرتع می چرم
رو تپه و کوه می برم
مهربونم با حیوونا
همیشه دوستم با اونا
چشمای زیبای دارم
صورت گیرایی دارم
تو بیشه یکی به دونم

به آهوی نوجوونم
با این پاهای نازکم
سریع و فرز و چابکم
آهوی سبزه زار منم
خال خالیه پوست تنم

آهو هنوز متوجه شیر نشده است و کماکان آواز
می خواند. شیر که به دنبال فرصتی مناسب می گردد،
پس از اینکه کاملاً به او نزدیک شد، ناگهان به او
حمله می کند و آهو از ترس بی هوش می شود.
نور می رود و می آید. آهو که دست هایش بسته شده
است به هوش می آید. و خود را در چنگال های شیر
اسیر می بیند.

آهو

[ترسیده] شی شی...یر شیر عزیز. خواهش می کنم.
التماس می کنم من رو نخور.
اما شیر هیچ جوابی نمی دهد و همین طور آهو را
می کشاند و او حرکت می کند. آهو به التماس کردن
ادامه می دهد.

آهو

ای سلطان جنگل، خواهش می کنم. ای بزرگوار،
از من بگذر. من هنوز زندگی رو تجربه نکردم. ازت
خواهش می کنم. من هنوز خیلی جوونم. من رو ببین.
هنوز خال های روی پشتم پررنگ نشده. سلطان
جنگل، به حرفام گوش بده. من رو نخور. التماس
می کنم.

اما شیر هیچ جوابی نمی دهد و همین طور با آهو

حرکت می‌کند.

آهو

[ملتمسانه] مگه تو شیر مهربون نیستی؟ مگه تو سلطان جنگل نیستی؟ مگه تو همونی نیستی که می‌خواستی اون گوزن رو بخوری؟ اما وقتی بچه‌هاش رو دیدی بهش رحم کردی؟ تو اونی نیستی که گرگ و روباه رو به خاطر اینکه حیونای پیشه رو آزار می‌دادن مجازات کردی؟ آخه چرا جواب نمی‌دی؟ شیر هیچ جوابی نمی‌دهد و همین‌طور با آهو حرکت می‌کند.

آهو

[عصبانی] نه‌نه، تو اون نیستی. تو اصلاً سلطان نیستی. تو یه وحشی هستی. یه وحشی زبون نفهم که هیچی نمی‌فهمه... اصلاً چرا داری من رو می‌بری؟ کجا داری من رو می‌بری؟ چرا همین‌جا من رو نمی‌کشی و همین‌جا تمومش نمی‌کنی؟ چرا؟ د... یه چیزی بگو شیر لعنتی. لعنتی زورگو. اگه مادرم اینجا بود بهت می‌گفتم. حسابت رو می‌رسید.

شیر که از دست سروصداها و توهین‌های آهو به تنگ آمده است با گفتن این جمله آهو نعره‌ای می‌کشد و می‌ایستد. آهو حسابی ترسیده است و سکوت می‌کند. شیر در گوشه‌ای می‌نشیند و برای مدت کوتاهی سکوت می‌کند. سپس دوباره آهو را بلند می‌کند که به حرکت ادامه بدهد.

آهو

آره تو زبون‌نفهمی. کری. لالی. نه می‌تونم بفهمی نه حرف بزنی ... [با صدای بلند] آهای! یکی من رو

نجات بده. می‌خواه من رو بکشه. می‌خواه من رو بخوره. نجاتم بدید.

من اومدم تا نجات بدم.

چی؟ تو می‌خواهی من رو نجات بدی؟ خنده‌داره [می‌خندد] یه شیر من رو شکار کرده تا نجاتم بده. [می‌خندد]

آره من همون شیر مهربونم. همونی که سلطان جنگل بود. همونی که می‌خواست اون گوزن رو بخوره، اما وقتی بچه‌هاش رو دید بهش رحم کرد. من همونم که گرگ و روباه رو به خاطر اینکه حیوونای بیشه رو آزار می‌دادن مجازات کردم. من...

برای همین که الان من رو شکار کردی و می‌خواهی من رو بخوری؟

من نمی‌خوام بخورمت. آخه چه جوری بگم. تو دروغ می‌گی؟

نه، یه سلطان واقعی هیچ موقع دروغ نمی‌گه.

پس اگه نمی‌خواهی من رو بخوری. چرا به من حمله کردی؟ چرا دست و پام رو بستی؟ چرا؟

آروم باش تا برات بگم. اگه قبل از اینکه بگیرمت من رو می‌دید، فکر می‌کردی که می‌خوام بخورمت و اون وقت فرار می‌کردی. توی جنگل هم گرگ و روباه زیاده، ممکن بود که بهت آسیب برسونه. آخه تو تنها ماده آهوی این بیشه هستی.

آره راست می‌گی... روباه‌ها و گرگ‌ها، تمام گوزن‌ها

شیر

آهو

شیر

آهو

شیر

آهو

شیر

آهو

شیر

آهو

و آهوها رو کشتن. این رو مادرم می گفت قبل از اینکه گم بشه.

شیر سرش را پایین می اندازد و فکر می کند.

اما اگه راست می گی چرا دست و پام رو بستی؟
برای اینکه ممکن بود حرفم رو باور نکنی و فرصتی هم باقی نمونده. آخه نمی تونم بذارم بری.
آخه چرا؟ اگه تو واقعاً سلطان جنگلی، اگه من تنها آهوی این بیشه ام و تو نمی خوای من رو بخوری، پس چرا من رو اسیر خودت کردی؟

ناگهان صدای زوزه گرگ ها و رویاه ها به گوش می رسد.
شیر هراسان می شود و این سو و آن سو را می نگرد.
این صدای گرگ هاس. اونا نزدیکن.

[متعجب] مگه سلطان جنگل هم از گرگ می ترسه؟
نگرانیم برای خودم نیست. برای توه. می ترسم نتونم مأموریتم رو انجام بدم! بیا. سریع باید پنهان بشیم.
و به سرعت داخل کنده درختی پنهان می شوند.
صدای زوزه گرگ ها بیشتر می شود. آهو بسیار ترسیده است. شیر به سرعت دست و پای آهو را باز می کند. آهو بسیار متعجب است.

اگه یه زمانی هر اتفاقی برای من افتاد تو خودت رو برسون به تپه کنار شهر. باشه؟ قول می دی که خودت رو سالم به اونجا برسونی؟

آخه برای چی؟ چرا باید به حرفت گوش کنم؟
ماجراش طولانیه. وقت زیادی نداریم.

آهو

شیر

آهو

شیر

آهو

شیر

شیر

آهو

شیر

گرگ‌ها و روباه‌ها در نزدیکی درخت اتراق می‌کنند
و در حقیقت شیر و آهو می‌بایست تا رفتن آن‌ها در
داخل درخت باقی بمانند. آهو از ترس گوش‌هایش
را می‌گیرد و چمباتمه می‌زند. سایه گرگ‌ها دیده
می‌شود و صدایشان به گوش می‌رسد.

صدای روبی چند روزیه حیوونای بیشه‌زار
گم می‌شن و می‌کنن از ما فرار

صدای گرگ‌ها
و روباه‌ها

خبر خبر، باز چه خبر؟
باز افتادیم تو دردسر؟
صدای روبی گمون کنم باز خبرایی شده
این طرفا سروصدایی شده

صدای گرگ‌ها
و روباه‌ها

خبر خبر، باز چه خبر؟
باز افتادیم تو دردسر؟
صدای گرگی تقصیر این شیر بد ناقلاس
باید که زودتر بکشیمش، خلاص

صدای روبی نیومده هیچ حیوونی تو جنگم
تنها نمی‌تونم با شیر بجنگم
بهتره اینجا استراحت کنیم
درباره یه نقشه صحبت کنیم

و صدای همه‌شان به گوش می‌رسد. آهو دستش
را به آرامی از روی گوش‌هایش برمی‌دارد.
هوم. نه خیر. انگار باید تا رفتن اونا صبر کنیم.

شیر



آهو
اگه تو سلطان جنگلی، اگه تو همون شیر، مادرم
می گفت هیچ موقع دروغ نمی گی، پس بگو ماجرا چیه؟
مأموریت چیه؟ اینکه می گی وقت نداریم، اون تیه؟!
شیر
حالا که فرصت شده برات می گم. پس تو هم قشنگ
گوش کن. من یه موقعی سلطان جنگل بودم، همه چیز
خوب بود. همه حیوونا از من فرمان می بردن و... تا
یه روز که مار به سرعت خودش رو به من رسوند و
گفت که یه نفر توی شهره و مردم رو جمع کرده و داره
در مورد سلطان همه زمین حرف می زنه... من خیلی
تعجب کردم و راستش کلافه شدم. کاملاً مخفیانه رفتم
تا ببینم اون چی می گه و اون سلطان کیه.

نور می رود. نور می آید.
صحنه - دو - جایی در کنار شهر و دشت.
نوح روی تخته سنگی نشسته است. و تعدادی از
مردم دور او جمع شده اند.

یکی سلام بر نوح! ای پدر بزرگ افسانه ای
جناب نوح کی آمدید؟

نوح سلام بر همه. همه فرزندانم که برای دیدارشان آمدم.
یکی پس از چهارصد و شصت سال زندگی کردن در میان

کوه هنوز سخن گفتن را فراموش نکرده ای؟
یکی شاید در این سال ها پدر بزرگمان هم صحبت ملخ ها و

آفتاب پرست ها بوده!
نوح چه می کردی؟

نوح شکر خدا را به جا می آوردم.



یکی بت سنگی ساختی یا چوبی؟

یکی اسم خدایت چه بود؟

نوح فرزندان من! خدای من بت نیست.

یکی دوباره شروع کردی پدر بزرگ؟

نوح آخر چگونه می شود که سنگ ها و چوب های بی جان،

خداوند انسان جان دار باشد؟ این سنگ ها و چوب ها

چگونه این دنیا و آسمان و زمین را خلق کرده اند؟

یکی [می خندد] سنگ ها و چوب ها که دنیا را خلق

نکرده اند. [می خندد]

نوح آری خنده دار است. درست می گویی فرزندانم. پس چه

کسی خالق این همه موجودات و نعمات است؟ در

حقیقت خالق و سلطان این جهان، کسی است که ما

را آفریده است. انسان را، حیوانات را، کوه و دشت و

آبی آسمان را، اوست خداوند بخشنده و مهربان.

یکی حالا او کجاست؟ بگو بیاید تا ما او را ستایش کنیم.

همه می شود.

یکی باید خدای خیلی بزرگی باشد! حتی بزرگ تر از بت

بزرگ!

یکی چطور تا به حال او را ندیده ایم؟!!

نوح آخر خدای متعال که دیدنی نیست. او را فقط باید

حس کرد.

یکی پس چرا ما او را حس نمی کنیم؟

نوح چون به او فکر نمی کنید. چون چشمانتان را روی

حقیقت بسته اید.

در این هنگام پسر نوح (کنعان) مست و تلو تلو خوران وارد می شود و با پدر مواجه می شود. به دنبال او چند تن از سران قوم (یعوف و یعوق) نیز وارد می شوند. ببینید چه کسی اینجا است! [می خندد] نوح.

یعوق

داری برای مردم قصه تعریف می کنی پدر بزرگ؟ [می خندد]

یعوف

سلام چطوری مرد مهربان؟

کنعان

نوح با دیدن او سرش را به حالت افسوس پایین می اندازد.

می دانم که نگران حال من هستی. در حال حاضر سالم خوب خوب است و بسیار شنگولم [می خندد]

کنعان

[با کنایه] این پیرمرد را اذیت نکن کنعان. او مرد خوبی است. [می خندد]

یعوق

[می خندد] نخندید! ناسلامتی او پدر پدر بزرگ پدران همه ما است!

یعوف

نوح! تو پس از این سال ها نتوانستی کوچک ترین پسر کنعان را ادب کنی. آن وقت می خواهی ما را با خدا آشنا کنی؟

یکی

با پسری که احترام پدر را نگه ندارد چگونه می شود از ادب حرف زد؟

نوح

آه! دوباره راهنمایی. راهنمایی. نمی خواهی دست از خدایت برداری؟

یعوف

سؤالی می کنم. اگر شما جواب دادید من بت های شما را می پرستم، وگرنه شما به خدای من ایمان بیاورید

نوح

فرزندان.

یغوث

بگو ای نوح من عاشق معما هستم!

نوح

بگوید بت‌ها برای شما چه کرده‌اند که آنان را

می‌پرستید؟

همه سکوت می‌کنند.

یکی

مگر باید چه کنند؟ آن‌ها همیشه از ما محافظت

کرده‌اند.

نوح

کدام محافظت؟ یکی را بگو تا همه بدانیم. آن زمان

را که گرگ‌ها به گله‌ات زدند و همه را غارت کردند

می‌گویی؟ یا زمانی که اراپه‌ات شکست و دو روز در

بین کوه مانده بودی؟

یغوث

پر حرفی می‌کنی پیرمرد.

یعوق

آیا برای این پر حرفی‌هایت از بت‌ها اجازه گرفته‌ای؟

نوح

آخر چگونه می‌توان از مجسمه‌ها اجازه گرفت؟

همان بت‌ها شما را به این روز درآورده‌اند.

یغوث

نوح این حرف را نزن. ما خوبیم. از پرستش بت‌ها

هم راضی هستیم. یعنی بهتر از این نمی‌شویم. مگر نه

کنعان؟

کنعان

هان؟! چه گفتی؟ آری همان است که گفتی.

نوح

این است که خداوند برای هر عملی پاداش و

مجازات گذارده است. اوست که تنها خدای قابل

ستایش است و آن گاه شما به جای او سنگ و چوب

را می‌پرستید.

یکی

نگفتی چرا ما نمی‌توانیم خدای تو را حس کنیم؟

یغوث آخر خدایی را که نمی توان دید چگونه می توان پرستید؟
نوح باید او را از نشانه هایش شناخت.

یعوق حالا چرا خدایی که می گویی برای تبلیغش پیش تو
آمده؟ درست است که تو پدر پدر بزرگ همه پدران
ما هستی، اما مگر عالمان و دانایان قوم نبودند؟ تو که
پیر مردی کهنه و فرتوت بیش نیستی؟!

کنعان آری پدر! آیا تو برای راهنمایی کردن کمی پیر نیستی؟
[می خندد]

نوح من از طرف او انتخاب شدم تا شما را نسبت به او
آگاه کنم. من پیامبر و بنده خدا هستم. فقط راهنمایم.
همه می خندند.

نوح مردم! من برای شما نگرانم. اگر شما به خودتان
مراجعه کنید متوجه می شوید که خالق شما، خدایی
بی همتا و بی نظیر بوده است. دست هایتان را به سوی
او بلند کنید و هر چه می خواهید از او بخواهید
همه می خندند و او را مورد تمسخر قرار می دهند. در
لابه لای علفزار شیر دیده می شود که مشغول شنیدن
و دیدن است.

نوح من از شما برتر نیستم. من فقط فرستاده ای از جانب
خدا هستم. سلطان و خدای تمام عالم، خداوند
بلندمرتبه و بزرگ است. اوست که بخشنده و مهربان
است و لایق پرستش و پرستیدن، نه بت های سنگی
و چوبی. آن ها فقط خدایانی دروغین هستند که ما
با دست های خودمان می سازیم. هیچ موجودی

نمی تواند ساخته دست خودش را بپرستد.

یعوق

بین پیرمرد، اگر تا به حال هم به تو چیزی نگفته ام به خاطر این است که فامیلم هستی و کنعان همچون سگی در درگاه ما خدمت می کند. وگرنه بیش از حد به بت های ما توهین کرده ای.

کنعان

ای یعوق بزرگ! پدر پیر من، احساس می کند که خداوند او را به فرشته ای تبدیل ساخته تا مردم را شاد کند. [آهسته] او دیوانه شده است. [با صدای بلند] آی مردم! من به جای پدرم شرمسارم، پدرم دیوانه شده و من نمی دانم باید چه کنم.

نوح

زیانت را به دهان بگیر پسر. من دیوانه هستم؟ من پدری هستم که پس از سال ها زحمت برای به ثمر رسیدن تو، حالا شاهد بی آبرویی ات هستم. تو پدرت را به دوستان نابایت فروخته ای. آهای مردم، کنعان و دوستانش از دزدی کردن و تجاوز به خانه و خانواده مظلومان لذت می برند. آیا این رفتار پسندیده است؟ به ما تهمت دزدی می زنی؟

یعوق

کنعان

ما خادمان بت بزرگ هستیم. مردم باید هر چه دارند با ما قسمت کنند. در غیر این صورت بت بزرگ خشمگین خواهد شد.

یعوق

بسیار خوشحال باش که کنعان با بزرگانی همچون ما هم نشینی می کند!

نوح

به خداوند قسم می خورم که هر کس به کسی ظلم کند یا به خداوند، بی اعتنایی کند، عذابی سخت در

انتظارش خواهد بود. من برای شما عشق خدا را به ارمغان آورده‌ام و این را بدانید، همان خدای مهربان برای هر عمل خوبی پاداش و برای هر عمل بدی عذابی مشخص کرده است.

ای نوح اگر راست می‌گویی چرا خدایت برای راهنمایی ما فرشته‌ای زیباروی را با دو بال زیبا انتخاب نکرد تا بیشتر مجذوب خداوند شویم؟
[می‌خندد]

یغوث

زیرا خداوند همانند شما فریب‌کاران نیست تا با جذابیت‌هایی ظاهر فریبانه، اطرافیان را جذب خود کند. همانند کنعان بسیارند که به خاطر جذابیت‌های دروغین و بت‌های سنگی‌تان، فرصت فکر کردن به خدا را ندارند!

نوح

[با تمسخر] چرا مزاحم مردم می‌شوی پدر؟ بگذار این مردم بدبخت بروند. آن گاه من و تو دیوانه‌بازی می‌کنیم! صدای خنده و قهقهه همه جا را فرا می‌گیرد. تعدادی از مردم پراکنده می‌شوند و تعدادی هنوز مانده‌اند. نوح دست به آسمان بلند می‌کند و صورتش را بالا می‌گیرد. خدایا خداوند، این مردم نادان را ببخش. پسر مرا دیوانه می‌پندارد. و دیگران او را تأیید می‌کنند. خدایا خداوند! به من صبر بده و کمکم کن تا بتوانم این قوم را به سمت تو هدایت کنم.

کنعان

نوح

هی یعوق... نگاه کن او با خودش حرف می‌زند. خوب، این‌ها برای خنداندن ما کافی است!

یغوث

یعوق

کنعان ای بزرگان قوم! بهتر است به پیش بت‌ها برویم و کمی خوش باشیم!

یعوق آری برویم و این پیرمرد را به حال خود بگذاریم تا شاید حالش بهتر شود.

یغوث خودمان هستیم دیوانگی هم عالمی داردا! همه می‌خندند و دور می‌شوند. نوح کماکان دست در دعا دارد و می‌گیرد. شیر را می‌بینیم که از پشت سر او را نگاه می‌کند.

نوح ای خداوند بزرگ و مهربان

ای خداوند زمین و آسمان

ما همه بر درگاه تو بنده‌ایم

لیکن از رفتار خود شرمنده‌ایم

ما سراپا عیب و تقصیر و گناه

قطره‌ای در عمق تاریکی چاه

روشنایی بخش تاریکی تویی

خالق زیبایی و نیکی تویی

شکر ای پروردگار مهربان

گرچه شکرت برنیاید از زبان...

نور می‌رود. نور می‌آید

صحنه - سه - جایی در میان بیشه

کماکان شیر مشغول تعریف کردن برای آهو است.

آهو بسیار مجذوب شده و سراپا گوش است.

حرفاش اون قدر به دلم می‌نشست که فکر می‌کردم شیر

حقیقت داره. این رو وقتی فهمیدم که اون داشت با

مهربانی گریه می کرد و از خداهش به خاطر مردمش
معذرت می خواست. خدایی که چنین بنده مهربونی
داره قابل پرستیدنه. تا به حال انسانی به مهربونی اون
ندیده بودم. من به اون خیلی علاقه مند شدم. اون قدر
که نمی خواستم ترکش کنم. اما...

ناگهان سکوت می کند و به دور و بر خیره می شود. مار
از لابه لای شاخ و برگ درختان سرک می کشد و از تنه
درخت پایین می خزد و به جمع شیر و آهو می پیوندد.
یواش تر. تو اینجا چی کار می کنی؟ تو الان باید توی
کشتی باشی!

شیر

جناب شیر! شما اینجا یید؟ همه جا رو به دنبال شما
گشتم. راستش دیگه داره دیر می شه. وقتش رسیده و
باید سریع تر به کشتی برگردین.

مار

روپاه ها و گرگ ها رو ندیدی؟

شیر

چرا جناب شیر، داشتند به اون طرف جنگل می رفتند.
پس می تونیم حرکت کنیم.

مار

شیر

جناب شیر همه نگران شما هستند. آخه خیلی طول
کشید. دیر کردین!

مار

همه هستند؟ گریه چی؟ اون چی شد؟

شیر

اونم برگشت. با آهوی نر، الان تو کشتی ان.

مار

پس تو هم سریع برو و به همه بگو که ما داریم می یایم.
برو و منتظر ما بمون.

شیر

من می رم تا سریع خبر رو به نوح برسونم. می بینمتون.
مار می رود. ابرها آسمان را تیره می کنند و صدای

مار

رعد و برق آهو را می ترساند. شیر نگاهی به آسمان می اندازد. به سرعت به بالای درخت (روی شاخه‌ای تنومند) می جهد و دور دست را نظاره می کند و دوباره سریع به کنار آهو بر می گردد.

شیر
آهو باید سریع تر بریم. دیگه داره وقتش می شه. فرصتی نداریم! آخه کجا؟! داشتی تعریف می کردی. چی داره تموم می شه؟! چرا فرصت نداریم؟! من که گیج شدم.

شیر
آهو یعنی تو هنوز به من اعتماد نداری؟ آخه می دونی؟

شیر
ای آهوی زیبا! تو که باید خیلی باهوش تر از اینا باشی. اگه من می خواستم تو رو بخورم که این قدر معطل نمی کردم. پس به من اعتماد کن!

آهو
پس نوح؟ اون چی شد؟ بیا بریم تا برات بگم.

شیر
و با هم حرکت می کنند و شیر به تعریف کردن ادامه می دهد.

شیر
نوح برای همه صحبت می کرد
مردم گمراه و هدایت می کرد
دور خودش جمع می کرد اونا رو
تا بشناسونه به اونا خدا رو
می گفت براشون از صفات خدا
از اینکه بی نیازه ذات خدا
می گفت که دزدی نکنین، گناهه!
راهی که در پیش دارین اشتباهه

اما همیشه تنها بود، یار نداشت
حرف‌های اون هیچ‌جا خریدار نداشت
به جز یه عده مردمون فقیر
گوش نمی‌داد کسی به این مرد پیر
سران قوم می‌خندیدن به حرف‌هاش
می‌گفتن از بت‌های سنگی براش.
می‌گفتن این خدا کیه؟ جاش کجاست؟
حرفای تو دروغه، باد هواست
خدایی که نمی‌شه دید خدا نیست
چرا خدای تو میون ما نیست؟

پسرش چی؟ اون هم حرف‌های نوح رو باور نمی‌کرد؟
همه آدم‌هایی که اینجان فرزندان نوحن، اما نوح
از دست پسر کوچیکش کنعان خیلی ناراحت بود.
چون خیلی براش زحمت کشیده بود تا بتونه اون رو
سر به راه کنه. اما اون کارای زشتی انجام می‌داد
و همه مردم از دستش ناراحت بودن. تا اینکه یه
روز وقتی داشتم از کنار دشت رد می‌شدم. متوجه
صدایی شدم.

نور می‌رود، نور می‌آید.

صحنه - چهار - جایی در میان بیشه
کنعان مست و بی‌اراده مشغول عبادت یک سنگ
است. او هذیان می‌گوید.

سلام ای بت، سلام ای سنگ زیبا!
که داری روی و آب و رنگ زیبا

آهو

شیر

کنعان

تو را هر طور خواهم می تراشم
 بده دستور، باشم یا نباشم؟
 از امروز آن چنان مدهوش و مستم
 که هر بت را بخوام می پرستم
 خودم را می پرستم، من خدایم
 بیفتید ای همه بت‌ها به پایم
 پدر می گوید از لطف خدایش
 نمی داند دروغ است ادعایش
 کنون فرمان دهم بر هر چه خواهم
 همه در خدمت و من پادشاهم
 بوز ای باد بر پیراهن من
 بتاب ای نور خورشیدی بر این تن
 مجنب ای سنگ، پنهان شو تو ای ماه
 مگردانید روی از امر این شاه
 کنون من بر جهان فرمانروایم
 برای خویش هم، اکنون خدایم!

ناگهان نوح در حال گذر او را می بیند. کنعان می خواهد
 سنگ را تکان بدهد که سنگ می چرخد و بر روی
 پای او می افتد. کنعان فریاد می زند. نوح به سمت او
 می دود و سنگ را از روی پای او کنار می کشد. متاثر
 شده و گریان او را در آغوش می گیرد.

نوح

ای کنعان؟! آخر چرا با این رفتار زشت مرا زجر
 می دهی؟ چرا با این مردمان نادان نشست و برخاست
 می کنی؟ آخر چرا هر چه می خواهی از خداوند

نمی‌خواهی؟ مگر این بت‌ها برای تو چه کرده‌اند که آن‌ها را می‌پرستی؟ آیا همین سنگی که می‌پرستی روی پای تو نیفتاد و به تو صدمه نزد؟

کنعان عریده‌ای می‌کشد و نوح را به گوشه‌ای هول می‌دهد. و بی‌اختیار هذیان می‌گوید.

برو کنار. اصلاً تو که هستی که برای من تکلیف معلوم می‌کنی؟

کنعان

من هستم. نوح. پدرت.

نوح

تو پدر من نیستی. پدر من مجنون است. چون می‌گویند نباید بت‌ها را پرستیم.

کنعان

تو نمی‌فهمی چه می‌گویی. تو روزی هفت بار پیش مجسمه‌های سنگی می‌روی و پس از ساعت‌ها به پای آن‌ها افتادن از آن‌ها طلب پول می‌کنی. همه این رفتار بیهوده و دروغین برای پول است. تو به هیچ چیز ایمان نداری.

نوح

چرا من به خودم ایمان دارم. من خدای خودم هستم. از عذاب خداوند بترس.

کنعان

نوح

[می‌خندد] عذاب خداوند؟ [و شروع به داد و فریاد می‌کند] چه کسی می‌تواند روزگار خوش من را بگیرد؟ بزرگان قوم من را همچون [و مانند سگ پارس می‌کند] سگشان دوست دارند. عذاب من این است که پدری چون تو دارم. کدام پدری فرزندش را به خاطر دزدیدن یک گوسفند ناقابل تنبیه می‌کند؟ آخر تو چرا مثل مردمان دیگر نیستی؟ چرا شراب

کنعان

نمی‌نوشی و برای خودت قصری نمی‌سازی؟

نوح
من زنده‌ام و من بهترین زندگی را دارم. به خداوند
عشق می‌ورزم و او را عبادت می‌کنم. من به قصر و
پول و شراب نیازی ندارم. چون کارهای نیک است
که مرا زنده نگه می‌دارد و خوشحال می‌کند. این
تو هستی که با بدی و بدبختی زندگی می‌کنی و به
چیزهای ناچیز دل خوش کرده‌ای!

کنعان شروع به داد و فریاد می‌کند و تعدادی از مردم به
دور آن‌ها جمع می‌شوند. در میان آن‌ها سران قوم نیز دیده
می‌شوند. یعوق تکه‌نانی را گاززده و به زمین می‌اندازد.
باز که معرکه گرفتی پیرمرد؟

یغوث
ناگهان پای کنعان را که زخمی شده است می‌بیند.
یغوث
پایت چرا زخمی شده؟ با خود چه کردی؟ آیا نوح تو
را زخمی کرده؟

یعوق
این پدر بزرگ پیر دیگر از حد گذرانده است.
یکی
تو با ما چه کار داری؟ نمی‌خواهی دست از سر ما
برداری؟

یکی
می‌خواهی ما را هم دیوانه کنی؟
نوح به بالای تخته سنگ می‌رود.

نوح
من دوست دار شما هستم و پدر پدرانتان.
یعوق
آهای پیرمرد از روی آن سنگ بیا پایین. می‌خواهیم
فردا با آن بتی بسازیم. آن سنگ از فردا خدای
خدایان خواهد شد.

نوح
باید به عقل شما شک کرد این فقط یک سنگ است.

همان سنگی که از آن خدا می‌سازید و می‌گویید از ما محافظت می‌کند. ببینید چگونه از کنعان محافظت کرده است

یعوف

به تو چه مربوط است؟ فکر کردی ما نمی‌فهمیم که کار خود را به گردن سنگ می‌اندازی.

یعوق

همه می‌دانند که تو با کنعان مخالفی.

یکی

آری تو پای او را زخمی کردی. اصلاً چرا ما را به حال خودمان رها نمی‌کنی؟

یعوف

تو خدای الکی خودت را پرست و ما خدایان خودمان را.

یکی

تمام پدران و پدریزرگان ما بت پرست بودند. حالا چه می‌گویی؟

نوح

کسانی که می‌گویید، همگی فرزندان من بودند. که همه گمراه بودند. از عذاب خداوند بترسید و این قدر ناسپاسی نکنید!

یعوق

عذاب خداوند دیگر چیست؟ ما را می‌ترسانی؟
مردی فقیر تکه نان را از روی زمین یافته و مشغول خوردن آن است و نظاره می‌کند. یعوق جلو می‌رود و نان او را به زور می‌گیرد و مرد را به گوشه‌ای پرت می‌کند. سپس نان را با یعوف و کنعان می‌خورند و می‌خندند.

یعوق

[با تمسخر] بیا و ببین. چه کسی می‌تواند مرا مجازات کند؟ اگر خداوند تو دانا و تواناست. پس چرا به کمک این مردک نمی‌آید؟ ما را از چه می‌ترسانی؟

نوح جلو می‌رود و مرد را در آغوش گرفته، او را از زمین بلند می‌کند.

نوح خداوند دشمن ظالمان و یار و یاور مظلومان است. کمتر ظلم کنید. پیش خداوند توبه کنید که او بخشنده و مهربان است!

کنعان [با درد سخن می‌گوید] بس کن دیگر. حالمان را به هم زدی پدر. خداوندی که همچون تویی را برای راهنمایی ما فرستاده، خدا نیست. اگر راست می‌گویی نشانش بده تا حرفت را بپذیریم. وگرنه گورت را گم کن [همه می‌خندند] آبروی مرا بردی.

یکی از بت‌ها خجالت بکش نوح. بت‌ها همیشه از ما و پدران ما محافظت کرده‌اند و یغوث حالا نیز ما را در برابر عذاب تو محافظت خواهند کرد. [می‌خندد]

یعوق [با تمسخر] اگر راست می‌گویی عذابت را بر ما بفرست.

یکی آری آری. این کار را بکن. اصلاً از تو خواهش می‌کنم که عذابمان بدهی. [همه می‌خندند]

نوح چقدر شماها نادانید. من که عذابی ندارم. من فقط بنده خدا هستم و پیامبر او. و شما را به عذاب خداوند هشدار می‌دهم.

یغوث پس تو چه پیامبر ناتوان و بی‌اراده‌ای هستی؟ اصلاً آن خداوندی که تو را پیامبر کرده به تو قدرتی،

معجزه‌ای، چیزی نداده؟ [با تمسخر] می‌گویم عذابمان
 بده می‌گوید نمی‌توانم؟ [همه می‌خندند]

دلم برای کنعان بیچاره می‌سوزد که از پدر شانس
 نیاورده است.

آخر چرا اشتباهات پدران‌تان را تکرار می‌کنید؟

به پدرانمان توهین کردی؟!

دهانت را ببند پیرمرد.

از اینکه برای توهین‌هایت مجازات بشوی
 نمی‌ترسی؟

از روی خدای من پایین بیا.

او باید به پایمان بیفتد و عذرخواهی کند.

من بنده خداوندم و سر تعظیمم را فقط در مقابل او
 فرود می‌آورم.

دست از سر او بردارید.

کنعان سنگی را از زمین برمی‌دارد و به سمت فقیر
 پرتاب می‌کند. نوح مانع برخورد سنگ به او می‌شود.

تعظیم کن لعنتی.

من برای نوح احترام زیادی قائلم. چون او همین
 حالا از من دفاع کرد و از هیچ چیز نترسید. او شجاع

است و من فقط در مقابل خدای او تعظیم می‌کنم. من
 به او و خدایش ایمان می‌آورم.

مردم سنگ‌هایی را از روی زمین برمی‌دارند و به
 سمت مرد فقیر پرت می‌کنند. نوح او را در آغوش

می‌گیرد تا مانع برخورد سنگ‌ها به بدن نحیف و

یعوق

نوح

یکی

یعوق

یعوق

کنعان

یکی

نوح

فقیر

کنعان

فقیر

بی جان او شود. ولی مردم با فریادهای - تعظیم کن! -
سنگ می اندازند.

نوح

شما به گرگ ها و روباه هایی می مانید که گله گله به مظلومان
حمله می کنند. شما بی صفتید و از خدا هیچ نمی دانید.
ولی مردم همچنان با فریادهای - تعظیم کن - سنگ
می اندازند. ناگهان شیر با غرشی به میان آنها می جهد
و همه فرار می کنند. نوح به شیر نگاهی می کند و
شیر در گوشه ای می نشیند. نوح دستانش را به سمت
آسمان بالا می برد و با گریه از خدای خود طلب
بخشش می کند.

نوح

خالق من ای خداوند رحیم
ای خداوند توانا و حکیم
شرمسارم باز بر درگاه تو
جان بخواهم دادن اندر راه تو
خود ندانم درد من را چاره چیست؟
آن قدر دانم که جز تو چاره نیست
عاقبت این مردم نادان و پست
با دلی کور و سری مدهوش و مست
می کنند از من طلب، دیدن تو را
گرچه نتوانند فهمیدن تو را
شکوه دارم بر تو از این مردمان
از تو می خواهند اعجاز این زمان
عجز من را عفو کن با رحمت
چاره کن درد مرا با حکمت

ناگهان هوا متغیر می‌شود و نوح دگرگون! مرد فقیر
سر بر خاک می‌گذارد و سجده می‌کند. از شدت باد
همه چیز تکان می‌خورد. رنگ آسمان تغییر می‌کند و
نوح همین طور که با خدا راز و نیاز می‌کند انگار از
زمین فاصله می‌گیرد و در آسمان معلق است.
نور می‌رود. نور می‌آید.

صحنه - پنج - جایی در کنار دشت
باد شدیدی می‌وزد. شیر بسیار هیجان‌زده است و
هنوز برای آهو تعریف می‌کند.

انگار رو زمین نبود. من با چشمای خودم دیدم. یه
هو یکی داد زد که بت‌ها دارن می‌لرزن. آتش آتشکده
خاموش شده بود. همه ترسیده بودن و نوح آروم
و ایستاده بود. اون برای چند لحظه چیزی نگفت. باد
داشت همه چیز رو از جا می‌کند. بعد یه دفعه همه
جا ساکت شد. نوح از روی تخته‌سنگ پایین اومد و
گفت که خداوند برای اون پیغامی فرستاده.

شیر

... ای پیمبر باش آگاه این زمان

باشد این از خالق تو یک نشان

غیر از آن مردم که با ایمان شدند

دیگران همراه با شیطان شدند

وای بر آنان که با ما نیستند

در خطا هستند و بینا نیستند

نیست بر همراهی ایشان نیاز

همتی کن، خیز و یک کشتی بساز

- کشتی ای محکم ز چوبی بر توان
تا شود یک روز بر دریا روان.
- آهو کشتی؟! اما اینجا، این نزدیکی ها که دریایی نیست!
شیر می دونم اما...
- صدای زوزه های گرگ از نزدیک شنیده می شود. شیر
گوش هایش را تیز می کند. آهو که غرق ماجراست
متوجه نمی شود.
- آهو گفتم اینجا که دریایی نیست. برای چی باید کشتی
بسازه؟
- شیر تندتر راه بیا. باید سریع تر بریم.
- آهو ولی آخه نگفتی؟
- شیر می گم می گم. الان وقت دست دست کردن نیست.
- صدای گرگ ها و روباه ها بسیار نزدیک است. آهو
متوجه صداها می شود.
- آهو [ترسیده] گرگا!
- شیر هر موقع که گفتم می دویم یک دو سه.
- و هر دو شروع به دویدن می کنند که ناگهان پای شیر
در داخل گودالی و بر تله ای گیر می کند. شیر فریاد
می کشد.
- آهو چی شد؟ وای تله!
- شیر درد فراوانی می کشد. آهو سعی می کند تا او را
نجات دهد.
- شیر من رو ول کن برو. برو. کشتی اونجاس. اونجا. برو.
- آهو نه نمی تونم باید با هم بریم. باید بگی ماجرای کشتی

چیه.

شیر

الان گرگ‌ها می‌رسن. برو برو دیگه.

آهو بر خلاف میلش و با اصرار شیر قصد رفتن می‌کند که متوجه می‌شود توسط گرگی و روبی محاصره شده است. ترسیده و به شیر پناه می‌برد. گرگی و روبی نزدیک می‌شوند.

گرگی

روبی

به‌به. سلطان جنگل رو ببین. تو تله افتاده [می‌خندد]
 ||||| آهو کوچولو رو ببین. خانوم کوچولو تا حالا
 کجا بودین؟ خیلی دنبالتون گشتیم ولی پیداتون
 نمی‌کردیم.

گرگی

روبی

[با تمسخر] آقا شیره کمک نمی‌خوانی؟
 می‌خوای تو به آقا شیره کمک کن. منم به خانوم
 کوچولو. [می‌خندد]

گرگی به شیر نزدیک می‌شود و با لگدی به پای شیر
 که در تله است او را آزار می‌دهد. روبی نیز به زور
 آهو را از شیر جدا می‌کند. شیر فریاد می‌کشد.

شیر

روبی

به اون کاری نداشته باشین. بذارین بره.
 ای بابا آقا شیره ما که کاریش نداریم. کجا بذاریم
 بره؟ تازه پیداش کردیم.

گرگی

شیر

شما بهتره که به فکر خودت باشی.
 من هنوزم سلطان جنگلم. بهتون دستور می‌دم که ولش
 کنین.

گرگی و روبی می‌خندند و دور آهو می‌چرخند.
 هی گرگی! سلطان جنگل رو باش به چه روزی افتاده.

روبی

گرگی آخی! فکرشم نمی کردا! حالا کجا داشتن می رفتین با این عجله؟

روبی ببین آقا شیرها می خواستی این آهو رو تنها تنها بخوری،

دستت رو شد. کلاً تنها خوری دیگه. راستی حیوونای

دیگه جنگل رو هم همین جوری بردی و تنهایی خوردی؟

گرگی با سلطان جنگل این جوری حرف نزن. بهشون

برمی خوره.

روبی [با ذوق] فعلاً که آقا شیرها عینهو آقا موشه خوابیده

توی تله.

شیر گفتم که به اون کاری نداشته باشین. بذارین اون بره.

گرگی [عصبانی] خفه شو! دیگه نمی خواد دستور بدی.

خودمون می دونیم باید چی کار بکنیم. سال هاست که

توی جنگل همین جوری دستور دادی و هر کاری

خواستی کردی.

روبی یادته وقتی ما رو مجازات می کردی، چه شکلی ما رو

از جنگل انداختی بیرون؟ حالا می خوایم یه درسی

بهت بدیم که هیچ وقت یادت نره.

گرگی اما این جوری که خوب نیست روبی، بذار دوستای

دیگه مون رو هم صدا کنیم. حیفه که اونا از دیدن

چنین صحنه ای لذت نبرن.

اون رو ولش کنید. او... و... اون. باید بره.

روبی گرگی! ببین آهوی عزیزمون چقدر برای خورده شدن

توسط سلطان جنگل عجله داره. [با لحنی تمسخرآمیز]

خب عزیزم ما خودمون زود می خوریمت. نگران نباش.

و می‌خواهد برای دریدن او حمله‌ور شود که گرگ مانع می‌شود.

روبی چون تحمل داشته باش.

شماها با من مشکل دارین بذارین آهو بره!

||||| آخه مگه می‌شه از غذای به این خوشمزگی گذشت؟

این لحظه، لحظه بزرگیه. باید با هم جشن بگیریم. من پیشنهاد می‌دم تو همین الان بری دنبال گرگ و روباه‌های دیگه و بعد از اینکه اونا اومدن. با همدیگه جشن می‌گیریم.

می‌دونی دوستانمون اون طرف جنگل هستن.

باشه. راه زیادی که نیست. زود برگرد.

خب تو برو. من مراقبم تا بیای.

نه دیگه من با آقا شیره کار دارم. یه خرده حساب کوچولو.

مطمئن باشم که تا برگردم با آهو کوچولو کاری نداری؟

آره روبی، مطمئن باش. من اونو برای جشن امشبمون نگه می‌دارم.

زود برمی‌گردم [رو به شیر] حال و اوضاع چطوره؟ منتظر باش که امشب یه جشن مفصل داریم.

روبه می‌رود. گرگی به دور شیر چرخ می‌زند و آهو را به کنار شیر در گودال پرت می‌کند. رعد و برق شدیدی رخ می‌دهد و باران می‌گیرد.

گرگی

شیر

روبی

گرگی

روبی

گرگی

روبی

گرگی

روبی

گرگی

روبی

گرگی

خب شیر پیر. حالا دیگه نوبت منه که تلافی کنم.
 بلایی به سرت می آرم که دیگه یادت نره همیشه باید
 گرگ سلطان جنگل باشه نه شیر [رو به آهو] تو هم
 همین جا پیش آقا شیره بمون چون اگه از این گودال
 بیای بیرون ممکنه هوس کنم قبل از رسیدن رویاه
 بخورمت. شیر پیر یادت باشه که اگه هوس خوردن
 آهونه به سرت بزنه. دیگه زنده نمی مونی.
 گرگی می رود.

نور می رود. نور می آید.

صحنه - شش - گودال

شیر کماکان درد می کشد و آهو می گریه. باران
 همچنان می بارد.

اون کجا رفت؟

رفته چوب جمع کنه.

چوب برای چی؟

اونا عادت دارن وقتی گله ای دور هم جمع می شن و
 می خوان شکارشون رو جشن بگیرن. آتیش روشن
 می کنن.

کاش مادرم اینجا بود.

شیر دوباره سکوت می کند و سرش را تکان
 می دهد.

چرا هر وقت که من از مادرم حرف می زنم تو
 سکوت می کنی؟ تو می دونی که اون کجاست؟ تو... تو
 می دونی؟! آره تو می دونی و نمی خوای بهم بگی. به تو

آهو

شیر

آهو

شیر

آهو

آهو

نمی‌شه اعتماد کرد.

شیر نه این جوری نیست آهوی کوچولوی من، راستش،

راستش، آخه چه جوری بگم؟!

آهو چی رو؟ براش اتفاقی افتاده؟

شیر آره. چند روز پیش همین گرگ‌ها و روباه‌ها. واسه

همینه گفتم که تو دیگه تنها آهوی این جنگلی.

آهو [با بغض] یعنی... یعنی...

آهو با بغض در گوشه‌ای می‌شود و شروع به

گریستن می‌کند. شیر او را با لیسیدن نوازش می‌کند.

آهو که می‌خواهد انتقام مادرش را از گرگ‌ها و

روباه‌ها بگیرد، بی‌معطلی بلندشده تا از گودال بیرون

برود، اما شیر جلوی او را می‌گیرد.

آهو ولم کن. ولم کن. می‌خوام حسابشون رو برسم.

می‌خوام برم.

شیر آروم‌تر. صدا نکن. اون همین دور و بر است. اگه بری

بیرون، مطمئن باش که زنده نمی‌مونی.

آهو باشه. دیگه نمی‌خوام زنده بمونم. بذار برم.

شیر عاقل باش. اونا فقط منتظر یه فرصتن.

آهو از ناتوانی شروع به گریستن می‌کند.

شیر گریه نکن آهوی زیبا. گوش کن ببین چی می‌گم.

وقتی گرگ اومد، تو شروع می‌کنی به سروصدا کردن.

اونم فکر می‌کنه که من، من می‌خوام تو رو بخورم. تا

خودش و به تو نزدیک کرد من می‌گیرمش و تو به

طرف کشتی فرار می‌کنی. [با خود] کشتی! خیلی دیر

شده. بارون داره شدیدتر می‌شه.

اما من...

آهو

شیر

[عصبانی و نگران] اما بی‌اما، تو باید هر جور که

شده خودت رو نجات بدی. تو باید به کشتی برسی.

فهمیدی؟ قول می‌دی؟

آهو با سر تأیید می‌کند. شیر ناخودآگاه شروع به

تعریف کردن ادامه ماجرای نوح می‌کند.

شیر

خداوند به نوح فرمان داد تا کشتی بسازه و به همراه

یارانش از هر حیوانی و گیاهی یک جفت رو به درون

کشتی ببره. تا خدا عذابش رو بر مردم قدرشناس و

ستمگر این سرزمین روونه کنه و اهالی کشتی نوح

رو نجات بده و در پناه خودش نگه داره. نوح هم

به فرمان خدا و با کمک چند نفری که ایمان آورده

بودن، کشتی ساخت. یه کشتی بزرگ، که ساختنش

هشتاد سال طول کشید.

هشتاد سال؟!

آهو

شیر

آره. بچه‌های نوح اون رو مسخره می‌کردن. اما نوح به

فرمان خدا و با کمک یارانش از هر حیوان و گیاهی

یک جفت رو به داخل کشتی برد. فقط یه حیوون کم

بود. آهو. من از نوح اجازه خواستم تا به دنبال تو

پیام و با خودم به کشتی ببرم. تو تنها آهوی این

سرزمینی و مورد لطف خدا قرار گرفتی. پس باید

هر جوری که شده خودت رو به کشتی برسونی. نباید

فرصت رو از دست بدی.

- آهو یعنی من نجات پیدا می‌کنم؟
شیر هر کس بتونه خودش رو به کشتی نوح برسونه نجات پیدا می‌کنه.
- آهو بارون داره شدیدتر می‌شه. گودال داره پر از آب می‌شه!
شیر خودشه! این همون غذاییه که خدا به نوح گفته بود. این همون بارونیه که همه نادونا و گرگ‌صفتا و روباه‌ها رو تو خودش غرق می‌کنه.
- آهو اما تو چی؟ تو هم باید تو کشتی باشی. این همه حیوون به یه سلطان مثل تو نیاز دارن.
شیر نه. دیگه نه. من تا حالا فکر می‌کردم سلطان جنگلم اما، حالا متوجه شدم که، منم یکی از مخلوقات خدام. اونه که سلطان همه ماست.
- آهو ولی تو باید بیای. من کمکت می‌کنم.
و شروع به زور زدن برای بازکردن تله از پای شیر می‌کند. اما نمی‌تواند. دوباره سعی می‌کند، که ناگهان گرگی را بالای سر خود می‌بیند.
- گرگی داری چه غلطی می‌کنی آهو؟ می‌خواهی سلطان جنگل و نجات بدی؟ کمک نمی‌خواهی؟
- آهو با ما چی کار داری؟ بذار بریم. خواهش می‌کنم.
شیر شماها جزء ترسوترین حیوونایی. واسه اینکه نمی‌تونین رودرو با کسی بجنگین. فقط وقتی، یکی، یه جا گیر می‌افته، جمع می‌شین و بهش حمله می‌کنین.
- گرگی مثل سلطان‌ها حرف می‌زنی؟! ولی این رو بدون،

کارت تمومه. البته اگه به پام بیفتی و التماس کنی
شاید کاری به کارت نداشته باشم.

شیر [می‌خندد] من فقط جلوی خدا تعظیم می‌کنم و تو این
آرزو تو به گور می‌بری.

گرگی [عصبانی و با عقده] پس منم اول این آهوی خوشگل رو
جلوی چشات می‌خورم و بعدشم حسابت رو می‌رسم!
زوزه‌ای می‌کشد و به سمت آهو حمله می‌کند. آهو
را اسیر می‌کند، که ناگهان مار وارد صحنه می‌شود
و گرگ را نیش می‌زند. گرگ زوزه‌ای می‌کشد و به
داخل گودال می‌افتد.

شیر مار! تو رو خدا رسوند.

مار خیلی منتظر موندم قربان. دیدم دیر کردین. برای
همین اومدم دنبالتون.

آهو سریع‌تر بیا. پای شیر تو تله گیر کرده.
اون کار خودمه.

شیر مار به طرف تله می‌خزد و به دور تله می‌پیچد. پس از
فشار آوردن تله آن را باز می‌کند. و شیر رها می‌شود.
من زندگی خودم و این آهو رو مدیون تو هستم.

مار اختیار دارین قربان. ناسلامتی من وزیر شما هستم
باعث افتخارمه.

صدای زوزه گرگ‌ها و روباه‌ها به گوش می‌رسد.
شیر لنگ‌لنگان از گودال بیرون می‌آید.

شیر باید زودتر بریم. آب داره همه جا رو می‌گیره.
موسیقی شادی به گوش می‌رسد. شیر، آهو و مار از

صحنه خارج می شوند.

نور می رود. نور می آید.

صحنه - هفت - جایی که کشتی در آنجا قرار دارد. شیر، آهو و مار وارد کشتی می شوند. آب تقریباً همه زمین را فرا گرفته است. موسیقی نیز همچون باران شدت می گیرد. صدای داد و فریاد مردم به گوش می رسد. نوح خود را به لبه کشتی رسانده و کنعان را می بیند که مشغول فرار کردن به بالای کوه است.

کنعان! بیا. خودت را به کشتی برسان. این تنها راهی است که خداوند برای نجات بندگانش گذاشته. بیا.

من نیازی به تو و خدایت ندارم پدر. تو پیری و نمی توانی خودت را نجات بدهی.

غرق می شوی. به حرفم گوش کن.

تو به فکر خودت و آن مردمان احمقی که به تو آویزان شده اند باش. من به بالای کوه می روم تا خطر برطرف شود. امیدوارم غرق شوید.

کنعان به بالای کوه می رود. نوح آهی از ته قلبش می کشد و فریادهای مردم بر صحنه حاکم می شود.

صدای زوزه گرگ ها شنیده می شود. اما کشتی روی

آب شناور شده است. طوفان شدت می گیرد. سطح

آب بالا می آید و همه جا را فرا می گیرد. کشتی با

شدت در آب سرگردان است و از این سو به آن

سو می رود. نوح در کنار یارانش به همراه حیوانات

در کشتی دیده می شوند. در اطراف کشتی مردم،

نوح

کنعان

نوح

کنعان

یعقوث، یعوق، کنعان، گرگ‌ها و رویاه‌ها را می‌بینیم
 که در آب شناورند و همه سعی دارند خود را از
 مرگ نجات دهند. اما نمی‌توانند. صدای شیر به
 موسیقی اضافه می‌شود.

صدای شیر مردمی که به روزی ظلم و ستم کرده بودن.

دل نوح رو پر غم کرده بودن
 به سزای عمل زشتشون آخر رسیدن
 عاقبت نتیجه ظلم و تباهی رو دیدن
 اما هر کی به خدای مهربون ایمان آورد
 خودش رو به کشتی نوح سپرد...

طوفان قطع می‌شود. آب‌ها فرومی‌روند و کشتی بر
 خشکی و روی تپه‌ای می‌نشیند. نوح و یارانش به
 همراه حیوانات از کشتی پیاده می‌شوند.

صدای شیر همه زمین و کوه‌ها و درختا زیر آب

آدمای خوب تو کشتی، تا عموم پشه عذاب
 کشتی شیش ماه روی آب دریا سرگردون بود
 وقتی که به گل نشست نوروز گل بارون بود
 بعد از اون سیل بد و طوفان سرسخت و عظیم
 دوباره با حکمت و لطف خداوند کریم
 آسمون باز شد و یک‌باره خورشید دراومد
 آب رفت پایین و غصه‌های مردم سر اوامد
 آسمون آبی آبی، همه جا خوب و قشنگ
 رو زمین دوباره پر شد از گل‌های رنگ و وارنگ
 دل مردم همگی جای خدای بی شریک

روزگار شون به کام و زندگیشون همه نیک....
صدای آواز پرندگان شنیده می شود. همه خوشحال اند
و دور نوح جمع می شوند و آواز دسته جمعی
می خوانند. و خدا را شکر می کنند.



روزا خورشید دوباره
شبا مهتاب و ستاره
رو زمین مهر و محبت
دوباره این همه نعمت
کار آفریدگاره
شریک و همتا نداره
اونه نقاش طبیعت
خالق تموم خلقت
آدم و گل و پرنده
این همه موجود زنده
از خدا داره نشونه
همه از حکمت اونه
حالا که خدا رو داریم
از خودش سپاسگزاریم...

پایان

۸۷/۴/۱۲



صحنه - یک - جایی در میان بیشه

چند پرنده در آسمان پرواز می کنند. صدای آواز
پرندگان به گوش می رسد. آهو مشغول شعر
خواندن است. پس از مدتی شیر را در لابه لای
درختان و بوته ها می بینیم که در کمین آهو است
و به آهستگی به او نزدیک می شود.

آهو سبزه زار منم
خال خالیه پوست تنم
تو دشت و مرتع می چرم
رو تپه و کوه می پریم
مهر بونم با حیوونا
همیشه دوستم با لونا
چشمای زیبای دارم
صورت گیرایی دارم
تو بیشه یکی به دونم



قیمت: ۱۲۰۰ تومان



سوره مهر
ناشر برگزیده سال ۸۷



تهران / خیابان حافظ / خیابان رشت / کوچه جمشید جم
صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۱۴۴ / تلفن: ۶۶۴۶۵۸۴۸
مرکز بخش نشر کتاب انتشارات سوره مهر
تلفن: ۶۶۴۶۰۹۹۳ (پنج خط) / فکس: ۶۶۴۶۹۹۵۱



۸۵۲

ن ۵۸۶ م

۱۳۸۹

ن ۱۰